

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به اینجا رسید که برای دسترسی و وصول به ایمان و نهایتاً یقین، نیاز به این است که از غیر خدا قطع شویم تا به خدا متصل شویم. انقطاع از غیر خدا الان حاصل نیست و فرض ما این است که شخص سالک، منقطع از غیر خدا و متصل به خدا نیست، بلکه متصل به غیر خداست و منقطع از خداست. و با حلوا، حلوا کردن هم دهانمان شیرین نمی‌شود. اینطور نیست که ما بگوئیم که منقطع از غیر خدا هستیم و متصل به خدا هستیم و با گفتن و تلقین کردن به خودمان که ما رسیدیم و اصلیم، خیال کنیم که واقعاً رسیدیم و متصل به خدا هستیم. تلقین به دو قسم است، تلقین به قلب و تلقین به عقل، این تلقینی که خوب نیست و ضد ارزش است تلقین به عقل است. یعنی شما راه معرفت خود را مُسَد می‌کنی و می‌بندی و به تعبیر خیلی‌ها، در عقلت را ببندی و به عقلت اجازه ندی که واقعیات را آنگونه که هست، ببیند. گر چه دیدن واقعیات، آنگونه که هستی گاهی برای ما خوشایند و باب میلمان نیست، مُرّ و تلخ است ولی تحمل این تلخی، عاقبت شیرینی را به دنبال دارد. همه اولیاء خدا، بشارتشان به آنهایی که تلخی‌ها را تحمل می‌کنند همین است که «ان مع العسر یسر». نگران نباشید، از اینکه ما احساس کنیم آخر راه و آخر کار نیستیم و کامل نشدیم و ناقصیم و بین راهیم و یا اول راهیم و هنوز راه نیافتادیم و در چاهیم، ناراحت کننده است و همه ما دوست داریم آخر راه باشیم. آن عشق و علاقه‌ای که انسان به کمالش دارد، گاهی شیطان از این علاقه سوءاستفاده می‌کند و به ما تلقین می‌کند که تو رسیدی و راحت و خاطر جمع باش و ولش کن، سالکی که هنوز اول یا وسط راه و در راه است و به مقصد نرسیده، هر کجای راه که هست، همانجا می‌نشیند. شیطان از او دعوت می‌کند به نشستن. این دعوت ظاهراً الهی است. ما را با لذتهای دنیا فریب نمی‌دهد، بلکه با لذتهای آخرت و بشارت اینکه شما به بهشت رسیدی و خیالت جمع، اینکه چرا تلاش می‌کنی و راحت باش و بنشین و تلاش نکن، دعوت به آرامش و اطمینان نفس، دعوت به بهشت می‌کند، می‌گوید همه جا بهشت است و تو هم بهشتی هستی و اصلاً جهنمی نیستی، کجا می‌روی و کجا فرار از جهنم می‌کنی؟ همین جا بهشت است. این حرفها باعث می‌شود ما مغرور شویم و خودمان را گم کنیم و یادمان برود و بی‌توجه می‌شویم نسبت به اینکه چه هستیم و کجا هستیم و مقصدمان کجاست و که هستیم و اینکه ما هنوز سالکیم و در راهیم و به مقصد نرسیدیم. بنابراین از ادامه راه باز می‌ایستیم و یک وقتی متوجه می‌شویم، یعنی تلقینات شیطان که تلقین به عقلمان است و خطرناک است و چیزی را که هست نیست جلوه می‌دهد و چیزی را که نیست هست جلوه می‌دهد و اگر شما هنوز نرسیدی، شما را انسان کامل معرفی می‌کند و اگر انسان کامل شوی شما را انسان ناقص معرفی می‌کند، البته از آن طرف هم خیلی از کمالاتی که ما داریم، برای اینکه اعتماد به نفس و خدا را از ما بگیرد نیست می‌کند، هر کسی یک مسیری را طی کرده و قدم‌هایی را برداشته، شیطان می‌آید و می‌گوید هیچ قدمی برنداشتی و اول راه هستی، هر کسی را متناسب با خودش نگاه می‌کند ببیند به این چه حرفی اثر می‌کند و الان باید به او چه بگوید. آن کسی که با ناامید شدن از ادامه راه، از ادامه دادن راه باز می‌ماند، ناامیدش می‌کند و می‌گوید راهی نرفتی و به جایی نرسیدی و کسی و چیزی نیستی، اینقدر می‌گوید تا ناامید شود و بگوید ما اینهمه تلاش، سختی و مصیبت کشیدیم و به جایی نرسیدیم و چیزی نشدیم. چرا جلو نمی‌رویم؟ غافل از اینکه جلو رفته، خیلی هم جلو رفته، حرفهای خوب در جامعه زیاد است، اما این حرفها فی نفسه خوب، اینکه برای شخص ما فی نفسه خوب است یا نه، جای تأمل دارد. خیلی از صحبتها که گویندگان حتی مذهبی و الهی گفته‌اند همه خوب است، اما همین حرف خوب را گاهی شما می‌خوانی، می‌بینیم که منحرف می‌شوید. یعنی شیطان از همین حرفهای خوب استفاده می‌کند و ما را از راه به در می‌کند و از ادامه راه متوقف می‌کند. شیطان هیچ وقت برای انسانهای حسن انتخاب‌دار، بگوید که راه جهنم این است و بیا برویم، چون می‌داند او حسن انتخاب دارد و راه جهنم را نمی‌خواهد برود، به محض اینکه به او بگوید راه جهنم این است و بیا برویم، نمی‌رود و با شیطان مخالفت می‌کند. شیطان به آنهایی که سوء انتخاب دارند راست می‌گوید و راه جهنم را نشان می‌دهد و دستورالعمل می‌دهد، البته گاهی دستورالعمل هم می‌گیرد از آنهایی که خیلی بلدند. اما به حسن انتخابی‌ها می‌گوید راه بهشت را بلدیم و من پیغمبر و امام و نائب امام

وجانشین پیغمبرم و ... به اسم‌های خوب می‌آید. چقدر مدعی پیغمبری وامامت و مهدویت داشتیم که ادعا داشتند که مهدی - اند و ظهور کردند!! برای هر کسی از راه خودش، شیطان وارد می‌شود. الان بحث ما به اینجا رسیده که چه باید کرد. بایدها و نبایدها، جادارد. قبل از اینکه به بایدها و نبایدها وارد شویم، اول باید جایگاه این بحث را مشخص کنیم. بعضی معتقدند که اصلاً چه باید کرد و نباید کرد معنی ندارد.

گفتی که تو را عذاب خواهیم فرمود من در عجبم که این کجا خواهد بود

این حرف به یک معنا، خیلی خوب است، اما برای که؟ برای کسی که اول راه است و باید حرکت کند؟ اگر به او این را بگویند که کسی که عاشق خدا هست، جهنم نیست. بلکه کسی که عاشق خداست و به درجه اعلی ایمان رسیده و جز خدا در قلبش نیست و جز خدا نمی‌بیند، درست است، جهنمی در کار نیست، مثل ائمه، چون اینها راه را طی کردند و به بهشت و آخر راه رسیدند. این شعر مربوط به آنها و آن جایگاه و مقام و منظر است، گفته تو را، یعنی شخصی شد و برای کسی است که به مقصد رسید و از جهنم رفت و نجات پیدا کرد و به بهشت پیوست و در بهشت نشسته، «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»، نه به طور کلی اینکه جهنم نیست. این شخص راحت می‌نشیند و راه تلاش و حرکت ندارد. البته بعد از مرگ ظاهری دنیایی، چون اگر باطناً بد آن مقام رسیده باشد، تا وقتی در دنیا است تکالیف و وظایف دنیایی دارد. روح و قلبش آرام است و راحت نشسته، بعد قیامتی‌اش کامل است ولی در دنیا تلاش و حرکت و جهاد دارد، جهاد اصغر دارد اما جهاد اکبر را انجام داده و طی کرده، اما تا وقتی در دنیا است از لوازم دنیا و تکالیف دنیا و ... دارد و استفاده می‌کند. پس باید ابتدا به این نکته توجه کنیم که این بحث جا دارد و ما هنوز به آخر راه نرسیدیم و فریب شیطان را نخوردیم، و از این حالتی که در ما وجود دارد که دوست داریم زودتر به مقصد برسیم، شیطان بهره‌نبرد و ما را فریب دهد. چرا می‌گویند عجله کار شیطان است، این حالت عجله و شتابزدگی که می‌گوئیم هر چه زودتر برسیم بهتر است، موجب می‌شود شیطان خیلی راحت از این استفاده کند و شما را از ادامه راه باز بدارد، که از این به عجب تعبیر می‌کنند که چیزی را که نیست و نداری، خیال می‌کنی هست و دل می‌بندی و احساس می‌کنی، رسیدی و داری. اما چه باید کرد و راه اینکه ما برسیم به جایی که آخر راه باشد، چگونه این راه و این مسیر را طی کنیم که دیگر هیچ راه و مسیری باقی نماند و اینجا آخر راه و آخر خط است. گرچه بعضی افکار غلط اینجا هست که می‌گویند، هر چه شما راه بروی باز هم هست و راه تمام نمی‌شود، که یک بحث انحرافی و اشتباه است، گرچه گوینده آن می‌تواند غرض درستی داشته باشد و با حرفش معنای درستی می‌تواند داشته باشد، اما اگر به این معنا گرفته شود و باشد، غلط است. اگر راه پایان ندارد، رفتن هم ندارد. فقط اجمالاً عرض می‌کنم که منظور و مقصود آن کسانی که می‌گویند راه پایان ندارد و همیشه باید در راه باشی، البته آن دسته از اهل فهم و کمالشان، منظور واقعی شان این نیست که راه پایان ندارد، بلکه لذتی که از پایان رسیدن راه به شما می‌رسد، تمامی ندارد. اگر صرف آنها را دنبال کنی و به کنه آن برسی، همین معنا را می‌دهد، منتهی لفظ صمیمی به کار نمی‌برند و درست نیست اما معنا درست است، بلکه وقتی راه پایان گرفت و به مقصد رسیدی، اینطور نیست که یک جای ثابت می‌نشینی و یک لذت تکراری و خسته کننده و ... به شما می‌رسد، تازه وقتی به مقصد رسیدی اول بالا رفتن و رشد و لذت بردن و ارتقاء درجه است. اما ارتقاء درجه، غیر از امتحان است. آن دار، دار امتحان و ابتلا و تکامل نیست و اینکه بخواهی از نقص به سوی کمال بروی، نه تو انسان کاملی. کسی که وارد در بهشت سعادت شده، انسان کمال است. کسی که به درجه اعلی کمال رسید، هر لحظه لذتی فوق لذت قبلی می‌برد و لذتهای آن عالم تمام شدنی نیست و هر لحظه یک لذت به لذتهای او اضافه می‌شود. فلذا تعبیر درجه شده که غیر از مرتبه کمال است. ما دو جور حرکت داریم، یک حرکت از نقص به سوی کمال و یک حرکت در خود کمال. حرکت از نقص به سوی کمال پایان یافتنی و تمام شدنی است و انتها دارد. اما وقتی به کمال رسیدی، متوقف نمی‌شوی و تازه حرکت در کمال را شروع می‌کنی و حرکت در کمال داری. مثلاً از تهران راه بیافتی بروی شمال که آنجا باغ بزرگی داری. از اینجا که حرکت می‌کنی وقتی از تو بپرسند کجا می‌روی؟ می‌گویی دارم می‌روم شمال در هر جای مسیر هم بپرسند، همین را می‌گویی. وقتی رسیدی توی باغ شروع می‌کنی به گردش کردن و چرخیدن در باغ. از تو می‌پرسند تو که رسیدی به باغ، حالا برو بنشین یا بخواب، تو می‌گویی من آمده‌ام اینجا که در باغ بگردم، نیامده‌ام که بنشینم. بلکه نسبت به آن حرکت نشستن است. هر جای باغ که باشی، حرکت شما از نقص به کمال نیست، شما انسان کاملی، «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر». در باغی، در بهشتی، در عین حال کسی که وارد در بهشت شده، در بهشت حرکت می‌کند و از نعمات بهشت بهره می‌برد. بهره بردن از نعمات باغ دنیایی این است که به صورت افقی حرکت کنی، توی سطح زمین است و حرکتش افقی است. اما بهشت سعادت انسانی و آنجایی که انسان به خدا می‌رسد، حرکتش، حرکت به سمت بالاست و عمودی است. این حرکت عمودی در عالم بهشت که به مثابه همین حرکت افقی در باغ دنیا است، این خلط شده با حرکت عمودی انسان از نقص به کمال. چون ما وقتی از نقص به کمال حرکت می‌کنیم، سمت بالایی رویم، ارتقاء مقام و کمال و ایمان پیدا می‌کنیم و یقینمان همی کامل‌تر می‌شود. فلذا آنجا و در بهشت چون ارتقاء درجه است، این دو با هم خلط شده. ما در تماز در تشهد مستحب است که بگوئیم «وارفع درجه»، برای پیغمبر دعا می‌کنیم که مقام و درجه اش را رفعت بدهد. در حالی که این را اگر به معنای اول و همان حرکت از نقص به کمال بگیریم، دو تا اشکال پیش می‌آید. اول اینکه پیامبر ناقص نیست که ما از خدا بخواهیم پیغمبرش را کامل کند، ثانیاً ما که هستیم که دعای ما موجب کمال ایشان شود، پیغمبر باید برای ما دعا

کند. ما پائینیم و باید دستمان را بگیرد و بالاتر ببرد، اصلاً او بالا را درک نمی‌کند. معنای این دعا این است که ای خدا پیغمبر که در اوج کمال است و در بهشت سعادت است، نه پیامبری که فوت کرده، نه همان موقع هم که در دنیا بود و در اوج کمال بود و به مقصد رسیده بود. عقیده ما در مورد ائمه (ع) این است که در دنیا به مقامات عالیه کمال و یقین و ایمان رسیدند وقتی حضرت امیر (ع) می‌فرمایند، «لو کثیف القطاء ما زدت یقیناً» اگر همه پرده‌ها کنار برود بر یقین من افزوده نمی‌شود. مگر بهشت غیر از یقین بود؟ مگر اوج کمال انسان غیر از رسیدن به درجات اعلی بود؟ درجات اعلی کجاست؟ جایی که اگر همه پرده‌ها کنار برود دیگر چیزی نمانده تا اضافه شود. چیز جدیدی دیگر ندارد. پس به کمال رسیده بود، در عالم دنیا. اینها موت اختیاری داشتند و مراحل تکاملشان را طی کرده بودند. ما با این دعا می‌خواهیم یک ارتباطی با حضرت برقرار کنیم و با آن یک ارتقاء درجه آن حضرت را از خداوند درخواست می‌کنیم. ما از خودمان چیزی را به حضرت اضافه نمی‌کنیم، بلکه آنچه را که حضرت دارد، به خودش تقدیم و هدیه می‌کنیم. خودش چه دارد؟ ما محصول چه هستیم؟ محصول کار پیامبر، پیامبر بود که ما را هدایت کرد. یک معلم نسبت به دانش آموزانش، وقتی درس می‌خوانند و ثمره حال خوب می‌آورند، معلم کیف می‌کند و خستگی اش در می‌رود، اما به معلم چیزی اضافه نمی‌شود. اینطور نیست که اگر دانش آموزان درسشان را خوب خواندند، علم معلم زیاد می‌شود و اگر کم خواندند از علم معلم کم می‌شود، نه معلم کامل است. اینها اگر درسشان را خوب خواندند، معلم کیف می‌کند و لذت می‌برد. عالم انسانی اینطور است، انسانهایی که با هم رابطه باطنی و انس دارند. تماس خلقی و اتصال صفات دارند، وقتی همدیگر را می‌بینند کیف و لذت می‌کنند. اصلاً بهشت سعادت همین است، کسی که تمام ویژگیها و خصوصیات و صفات درونی اش الهی شده، وقت ملاقات با خدا کیف می‌کند و لذت می‌برد. وقتی چهره باطنی اش را می‌بیند، از خودش بدش نمی‌آید، خودش که الهی شده و چون حسن نیت دارد، خدا را می‌خواهد. مرگ که می‌رسد باطن جان انسان در حد برزخ رو می‌شود، به همان نسبت، کسی که خلق و خوی شیطانی ندارد، از ملاقات چهره باطنی اش لذت می‌برد. ما به ملاقات خدا می‌رویم، کدام خدا؟ خدای خودمان، خدایی که خالق کل شی است و محیط بر ماست و ما محاط بر او هستیم، که قدرت ملاقات با او را نداریم و خیلی کوچک‌تر از این هستیم که بخواهیم با آن خدا ملاقات کنیم. فلذا ذات خدا دست نیافتنی است و سعادت دست یافتنی است و خدای خودت دست یافتنی است. فلذا گفته‌اند من عرف نفسه فقد عرف ربه، اگر خودت را شناختی خدای خودت را شناختی، خدای خودت را بشناس و کافی است و بیشتر از این تکلیف نداری. چون تکلیف ما لا یتطاق است. پیغمبر خدا هم محاط بر خداست و فرمودند، ما عرفناک حق معرفتک، خدا محیط بر پیامبر است و ایشان قدرت ندارند ذات خدا را استنکاه کنند. هیچ کس قدرت ندارد، جز ذات حق تعالی. پس غیر خدا، هر یک از انسانها وظیفه دارند خودشان را بشناسند و کامل کنند، کمال کل فرد پخصیه، کمال هر انسانی به حسب آن مقدار از سعه وجودی خودش است. که اقم وجک لدین حنیفاً، فطرت الله التي فطر الناس علیها، این طرف وجودی شما که الهی است و جز خدا نیست، در این ظرف غیر خدا نمی‌شود، پر کرد و پذیرای غیر خدا نیست، ضمیر ناخودآگاه یعنی این. رویت را به سوی خدا برگردان، یعنی با ارتباط و یاد خدا، این ظرف وجودی‌ات را پر کن، با توجه و ذکر خدا آگاهی و اختیار و انتخاب حسنی که انجام می‌دهی، خدا را در این ظرف بریز، از خدا پر کن. حالا که ظرفت را از خدا پر کردیم، خدا می‌شویم؟ تازه انسان خدایی می‌شویم. حرفهای غیر از این زیاد گفته شده و زیاد شنیدیم، اما اهل علم و فضل و کمال منظورشان از آن حرفها، همین بود که من عرض کردم، منتهی گاهی حرفها نارساست. پس کسی که به مقام عالی کمالش رسید اینطور نیست که از حرکت بایستد، قبلش هم که در حرکت بود، پس یک وجه اشتراک این است که هر دو در حال حرکت است. وجه اشتراک دوم این است که در هر دو حرکت او عمودی و به سمت بالاست. تنها فرقی ایندو دارند این است که در یکی حرکت از نقص به سوی کمال است که از آن تعبیر می‌شود به امتحان، که برای حرکت به سوی کمال است، للمومنین امتحان، یعنی کمال، و للاولیاء درجه، برای آنها که به کمال رسیدند، دیگر امتحان نیست، بلکه درجه است، دیگر حرکت از نقص به کمال نیست، بلکه به حرکت در کمال است، منتهی حرکت به سوی بالا و عمودی. بهشت ما جز ملاقات تا خدا نیست، بهشت انسانهای دارای حسن انتخاب اینگونه است. وقتی شما همه وجودت خدایی شد و پرده‌های جسمانیت کنار رفت و خدای خودت و باطن جانت که الهی و خداگونه شده را ملاقات می‌کنی. گاهی در عالم خواب، شما باطن جانت را می‌بینی که می‌گویند در روایت که خواب یک قسمی از مرگ است. یعنی یک قسمتی از کاری که مرگ می‌کند. خواب هم انجام شود. در خواب باطن مان شما رو می‌آید. این خوابهایی که ما می‌بینیم، اختیاری ما نیست، عالم بعد از مرگ، عالم اختیار نیست. شما با اختیار در این دنیا هر کاری کردی، کردی اما بعد از مرگ دیگر اختیار نیست. عالم خواب هم همین است، اختیار بی اختیار است. اینکه چه خوابی ببینی در اختیارت نیست، والا کسی دوست ندارد خواب بد و کابوس ببیند و دست خودش نیست. هر کسی در خواب چهره برزخی و باطن روانش را مشاهده می‌کند، نه قیامتی. کار دارد تا به قیامت برسیم. در خواب چه می‌بینیم؟ چهره باطنی و برزخی خودمان را می‌بینیم، که بد هم می‌ورزیم و می‌گوئیم، کابوس دیدیم!! یکی نقل میکرد که من از خواب، دیدم یک کسی سمت راستم ایستاده و خیلی نورانی است و نور او به منم سرایت کرده بود و مثل این که برق بگیرم شده بودم. چون اون لحظه ای که انسان تازه از خواب بیدار می‌شود، بین خواب و بیداری و در حالا خلسه است و حالت مکاشفه است. همان لحظاتی که انسان می‌خواهد خوابش ببرد و یا می‌خواهد از خواب بیدار شود. می‌گفت آن ستم

را نگاه کردم، دیدم یک گوریل ترسناک ایستاده. می گفت این را که دیدم ترسیدم و پا شدم. دنبالش کردم و او فرار کرد و غیب شد. ما دو چهره داریم که گاهی می بینیم و گاهی نمی بینیم. چرا نوعاً از تنهایی فرار می کنیم؟ چون ما یک چهره نامطلوب و ناخوشایند و زشت داریم و وقتی ما خودمان تنها می شویم، این چهره اذیت می کند. بعضی ها این چهره را می بینند و اذیتش را متوجه می شود. والا چرا انسان باید از تنهایی اذیت شویم و بترسیم. خودت هستی، چرا باید بترسی. کسانی که خیالاتی هستند و قوه خیال آنها بر عقل آنها غلبه دارد، که حضرت امام صادق (ع) فرمودند، یکی از نشانه های قوت عقل، صبر بر تنهایی است. کسانی که عقل نیرومندی دارند و قوه تخیل آنها بر عقلشان غالب نیست و بالعکس است، در تنهایی مسلط است. او بعد دیو و هیولا دارد، اما آنقدر قدرت دارد که ارتباطش را با او قطع کند و ارتباطش را با او قطع کند و ارتباطش را با بعد الهی اش که همان را انتخاب کرده و می خواهد به سمت آن حرکت، برقرار می کند. البته کسانی که سوء انتخاب دارند، برخی اینقدر قدرت کنترل احساساتشان را دارند که در تنهایی شان هم ارتباطشان را با این طرف قطع می کنند و نمی گذارند صدای وجدانشان به گوششان بخورد. رابطه شان را با خدا قطع می کنند و قدرت اینکه این انقطاع را در این عالم حفظ کنند دارند. البته این اعصاب قوی می خواهد. و برخی اخلاقتان قوی است، یعنی عقل نیرومندی دارند که بر احساساتشان احاطه دارد ولو اعصابشان ضعیف باشد. کابوس دیدن در خواب، فقط به ضعف اعصاب مربوط نیست. انسانی که در باطن جاننش جز خدا نیست، جز خوبی و قشنگی و زیبایی نیست و در بیداری هر چه می بیند، خوب و عدل و حق و بجا می بیند، از همه چیز لذت می برد و هیچ نگرانی و گله و شکایت ندارد، پس باطنش خوب و زیباست، هر چه هم که در خواب ببیند مثل اینکه از جایی پرت شود و ... نمی ترسد و می گوید اگر خدا راضی است خودم می روم. اگر در بیداری درستش کردی و برایت فرقی نکنه، دیگه سراغت نمی آید. برایت فرقی نمی کند که زنده باشی یا نباشی، نعمتی به تو برسد یا محرومیتی، عاشقم بر لطف و قهرش به جد، عاشق هر دو تاشی و می گویی هر چه خدا بخواهد. حضرت امام (ع) از ما پرسیدند بین صبر و غنا به کدام علاقه داری؟ جابر گفت من فقر را بر غنا، ناراحتی را بر راحتی، مصیبت را بر نعمت و ... ترجیح میدهم. اما حضرت فرمود ما خاندان اینطور نیستیم. او می خواست خیلی دست بالا بگیرد. به نظر می آید که حضرت می خواست به او بگوید حواست را جمع کن، یا داری اشتباه می کنی یا بیماری اعصاب داری. چون کسانی که بیماری اعصاب دارند، آدمهای ناامید و بی نشاطی هستند و از اجتماع بودن فراری اند. از فعالیت و تلاش و نشاط و ورزش و ... گوشه عزلت و تنهایی و خستگی و ... را انتخاب می کنند. از اینکه پولی دستشان بیاید، حالش را ندارند و خیال می کنند اینها زهد و کمال است اما این بیماری است. فلذا دنبال پول نمی روند در حالی که مستحب است که حتی اگر پول به اندازه معاش داری، باز هم تجارت و کسب داشته باشی، چرا؟ اصلاً همین کار و تلاش و نشاط مهم است. باید سرپا باشی و کارت را بکنی و برایت فرقی نکند که به نتیجه بررسی یا نرسی و سود یا ضرر کنی در هر حال الحمدلله، تکلیف زیاد یا کم و سبک شد، الحمدلله. فرار نکن، از زیر بار تکلیف شانه خالی نکن. در عالم بیداری که هستی و از هر چه میترسی در خواب هم همان می آید سراغت. برای درست کردن خوابت، قرص و دوا، داروی قطعی شما نیست که شما با دارو اعصاب را موقتاً تجویز می کنی یا نهایتاً درمان می کنی اعصاب را، اما اعصاب درمان شد و روح هنوز مبتلاست. تا وقتی این اعصاب هست، شما مشکل نداری و راحت می خوابی اما وقتی دیگر اعصاب نبود و خودت بودی و خودت یا همان خدای خودت و باطن وجودت، آنجا چه می کنی؟ پشت گوش ننداز، از حالا به فکر باش و درست کن. هی نگو ما کارمان درست است، بررسی کن در درونت و نقاط ضعف را پیدا کن و آنها را درست کن بین چه چیزهایی باعث حزن و غم و اندوه شما می شود، آن موارد را یکی یکی شناسایی کن و عجله هم نکن و فعلاً که اعصاب سالم داری، اذیت نمی شوی و خواب راحت داری، همین که گاهی اوقات یک چیزهایی را خدا در خواب و بیداری به تو نشان می دهد، تا قبل از اینکه به واقعیت نرسیده، این گاهی ها و اعصاب دیگر بی اعصاب شد، مشکلات را برطرف کن، که وقتی دیگر اعصابی به وظیفه اش عمل نمی کند، شما خودت درست به وظایف عمل کنی. انسان وقتی با خودش و خدای خودش ملاقات کرد، باید چهره خوب و الهی از خودش درست کرده باشد، تا وقتی خدا را می بیند، خوب و زیبا ببیند. بهشت ما همین است که وقتی پرده ها کنار رفت، جز زیبایی، جز خوبی و قشنگی نبینیم، البته برای سوء انتخابی ها فرق دارد. اینکه انسان ظرفش با هم متفاوت است و هر کسی درجه ای از ظرف دارد، الناس معادن کمعادن الذهب والفضة، دارد همین تفاوت را بیان می کند، گرچه همه این ظروف الهی هستند و تشنه خداست، یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله، همه خدا اگر او خدا خواه هستند، اما در درجه ظرف وجودی، تفاوت دارند. معدن جان انسانها با هم فرق دارد. هر کسی در معدنش مراتب و درجات دارد. در بهشت کسی که ظرفش طلاست و نقره است مساوی نیستند، اما هر دو در بهشت اند و به کمال رسیدند و معدن جانشان را استخراج کردند و در اوج لذت و آخر راه هستند و به هیچ کدامشان ظلمی نمی شود. وقتی ما کامل شویم و در اوج لذت هستیم، خدا هم در اوج لذت و بهجت است، آیا ایندو یکی است؟، نه چون ظرف ما با خدا یکی نیست، خدا نامحدود است حالا این موجودات محدود، اختلاف ظروف وجود دارد. ائمه با سایر انسانها متفاوت اند. ظرفشان باید از همه انسانها بزرگ تر باشد. فلذا در بهشت وجود درجه است و این اختلاف در ظروف و دو جور درجه، هیچ ربطی به لذت و کمال اینها ندارد، یعنی کامل اند، مثل لیوان و پارچ و استخر و دریا، که اگر همه شان از آب و خدا پر شد، دیگر تمنا و تقاضای بالاتری ندارد و نمی خواهد و نمی تواند بیش از ظرفش بخواهد و قبول کند. انسان به مقدار ظرفش می خواهد و از نظر عقلی و تکوینی نمی شود، بلکه ظرفش بفهمد و بخواهد. در بهشت ظرف ما خدا و پیغمبر و امام نمی شود، بلکه ظرفش پر شد می شود. بهشت آنجایی است که هر کس هر چه بخواهد به او می دهند، به اندازه فهم و ظرفش می خواهد و ظرف ماست که خواست ما را تعیین می کند.